شیرازه

انتشار رمان «نرخ تن» نوشته احمد غلامی

با رویا در مسیرِ کابوس

مانی سپهری: «بعضی سفرها به پایان نمی‌رسند و بعضی جاده‌ها ناتمام می‌مانند. مثل آدم‌هایی که برای فرار از چیزی به چیزی دیگر بناه می‌برند و معلوم نیست این چیز تازه که به آن پناه برده‌اند تو را چه اندازه به‌طور کلاسیک روندی تاریخی ندارد و روایتی از کودکی تا اکنون نیست. «عبور از خود» روایتی است از روزگارِ سربی‌شده دولت‌آبادی در چند مقطع خاص. از نوشتن و نویسندگی آغاز می‌شود که به‌تعبیر دولت‌آبادی «توامان نفرین و موهبت» است. «...اندیشیده‌ام به این خوف و دریافته‌ام که خوف من از خوفی است که قطره قطره باید بچکانم در هر کلمه، در هر عبارت، و چه‌کسی جز خود قادر به درک آن تواند بود؟ فقط خودم. زیرا خون از وجود من قطره قطره چکانده می‌شود و این یک حس کاملا شخصی است... باری... هم از این‌دست کلنجارفتن‌های بی‌امان، جنگی است که نویسنده دام-عرصه‌های آن را خود برای خود می‌سازد، بدان گام می‌نهد و هیچ چاره‌ایش نیست مگر بیرون از آن برآمدن.»

کتاب «عبور از خود» شش فصل دارد: تا این هزار فرسنگ، حدیث نفس، نسل‌کزی در ادبیات، گفتاشوتن، مردی شبیه خود و روایت زندان. «تا این هزار فرسنگ» روایت راهی است پُر فراز‌ونشیب که محمود دولت‌آبادی این سالیان در نویسندگی پیموده است. «حدیث نفس» دربردارنده آرا و نظرات دولت‌آبادی در زمینه ادبیات و اثر هنری و زیست نویسنده است و می‌رسد به خودش و نوع حضورش در عرصه ادبیات. «من محمود هستم و در سال ۱۳۱۹ متولد شده‌ام. بیش از ده‌سالگی شروع به خواندن و سپس خواندن ادبیات داستانی کرده‌ام و بعد. در حدود بیست‌سالگی شروع به نوشتن. و هنوز می‌نویسم. این‌که دیگران دوست دارند مرا در کجا بنهند به خودشان مربوط است. و رئالیسم هم به تعبیر نگاه و نظرم بنا به آنسان آغاز می‌شود و نه منحصرا یا مثلا دیکنز، بالزاک و تولستوی. باید توجه کرد من چگونه درکی از واقعیت در معنای مکتبی رئالیسم دارم. انسان از وقتی که به سن‌کفش آغاز می‌کند به واقعیت نظر دارد به آن می‌اندیشد و درباره‌اش حرف می‌زند با تعابیر کوتاکون؛ بنابراین رئالیسم در ادبیات با سخن انسان آغاز می‌شود.» دولت‌آبادی در چند فصل نیز به مفهوم «ادبیات» و ادبیات معاصر ما می‌پردازد و برای نمونه معتقد است «همه ما از تاریخکاته هدایت بیرون آمده‌ایم» یعنی تاریخکاته هدایت زمینه‌ساز ادبیات مدرن ایران بوده و ما همه از درون آن بیرون آمده‌ایم. از سوی دیگر ذهنیت هر نویسنده‌ای خاص خودش است و اگر جز این باشد اشتباه است... من کفته‌ام که همه ما از تاریخکاته هدایت بیرون آمده‌ایم یعنی متولد شده‌ایم در دوره جدید. ولـی هرگز نگفته‌ام که ما در تاریخکاته هدایت مسکن گزیده‌ایم. «دولت‌آبادی در بخش «نسل‌نگری در ادبیات» چنان‌که از عنوانش برمی‌آید اشاره دارد به اصطلاح «نسل‌ها در ادبیات» آن چه نویسنده «کلیدر» هیچ به آن اعتقاد ندارد و به‌قول او به درد «تصویر یک نمای جمعی در یک عکس دسته‌جمعی» می‌خورد و بس.

«گفتاشوتن» گفت‌وشنودی است میان جمعی از دوست‌داران هنر و ادبیات ایران با محمود دولت‌آبادی که در آن از مقولات کلی هنر و ادبیات و فرهنگ گفته می‌شود تا نظرات نویسنده درباره معاصرانش، شاملو و براهنی و دیگران. گرچه این بخش به‌صورت گفت‌وگو است اما دست‌ورسش‌ها در قیاس با پاسخ‌ها اغلب گوناگند و نشر منحصربه‌فرد دولت‌آبادی نیز در گفت‌وگو پیداست و به‌نظر می‌رسد با پاسخ‌ها مکتوب بود یا به‌قلم دولت‌آبادی بازنویسی شده است. دو بخش بعدی مربوط به یک شخصیت تاریخی است که از سر اتفاق دولت‌آبادی در زندان با او مواجه می‌شود و تاثیری بسزا بر او می‌گذارد. در برخورد اول به حیاط زندان این به‌محض این‌که از در بند وارد حیاط شده‌ام با قیافه‌ای که خوف من از خوفی است که قطره قطره باید بچکانم در هر کلمه، در هر عبارت، و چه‌کسی جز خود قادر به درک آن تواند بود؟ فقط خودم. زیرا خون از وجود من قطره قطره چکانده می‌شود و این یک حس کاملا شخصی است... باری... هم از این‌دست کلنجارفتن‌های بی‌امان، جنگی است که نویسنده دام-عرصه‌های آن را خود برای خود می‌سازد، بدان گام می‌نهد و هیچ چاره‌ایش نیست مگر بیرون از آن برآمدن.»

کتاب «عبور از خود» شش فصل دارد: تا این هزار فرسنگ، حدیث نفس، نسل‌کزی در ادبیات، گفتاشوتن، مردی شبیه خود و روایت زندان. «تا این هزار فرسنگ» روایت راهی است پُر فراز‌ونشیب که محمود دولت‌آبادی این سالیان در نویسندگی پیموده است. «حدیث نفس» دربردارنده آرا و نظرات دولت‌آبادی در زمینه ادبیات و اثر هنری و زیست نویسنده است و می‌رسد به خودش و نوع حضورش در عرصه ادبیات. «من محمود هستم و در سال ۱۳۱۹ متولد شده‌ام. بیش از ده‌سالگی شروع به خواندن و سپس خواندن ادبیات داستانی کرده‌ام و بعد. در حدود بیست‌سالگی شروع به نوشتن. و هنوز می‌نویسم. این‌که دیگران دوست دارند مرا در کجا بنهند به خودشان مربوط است. و رئالیسم هم به تعبیر نگاه و نظرم با انسان آغاز می‌شود و نه منحصرا یا مثلا دیکنز، بالزاک و تولستوی. باید توجه کرد من چگونه درکی از واقعیت در معنای مکتبی رئالیسم دارم. انسان از وقتی که به سن‌کفش آغاز می‌کند به واقعیت نظر دارد به آن می‌اندیشد و درباره‌اش حرف می‌زند با تعابیر کوتاکون؛ بنابراین رئالیسم در ادبیات با سخن انسان آغاز می‌شود.» دولت‌آبادی در چند فصل نیز به مفهوم «ادبیات» و ادبیات معاصر ما می‌پردازد و برای نمونه معتقد است «همه ما از تاریخکاته هدایت بیرون آمده‌ایم» یعنی تاریخکاته هدایت زمینه‌ساز ادبیات مدرن ایران بوده و ما همه از درون آن بیرون آمده‌ایم. از سوی دیگر ذهنیت هر نویسنده‌ای خاص خودش است و اگر جز این باشد اشتباه است... من کفته‌ام که همه ما از تاریخکاته هدایت بیرون آمده‌ایم یعنی متولد شده‌ایم در دوره جدید. ولـی هرگز نگفته‌ام که ما در تاریخکاته هدایت مسکن گزیده‌ایم. «دولت‌آبادی در بخش «نسل‌نگری در ادبیات» چنان‌که از عنوانش برمی‌آید اشاره دارد به اصطلاح «نسل‌ها در ادبیات» آن چه نویسنده «کلیدر» هیچ به آن اعتقاد ندارد و به‌قول او به درد «تصویر یک نمای جمعی در یک عکس دسته‌جمعی» می‌خورد و بس.

«گفتاشوتن» گفت‌وشنودی است میان جمعی از دوست‌داران هنر و ادبیات ایران با محمود دولت‌آبادی که در آن از مقولات کلی هنر و ادبیات و فرهنگ گفته می‌شود تا نظرات نویسنده درباره معاصرانش، شاملو و براهنی و دیگران. گرچه این بخش به‌صورت گفت‌وگو است اما دست‌ورسش‌ها در قیاس با پاسخ‌ها اغلب گوناگند و نشر منحصربه‌فرد دولت‌آبادی نیز در گفت‌وگو پیداست و به‌نظر می‌رسد یا پاسخ‌ها مکتوب بوده یا به‌قلم دولت‌آبادی بازنویسی شده است. دو بخش بعدی مربوط به یک شخصیت تاریخی است که از سر اتفاق دولت‌آبادی در زندان با او مواجه می‌شود و تاثیری بسزا بر او می‌گذارد. در برخورد اول به حیاط زندان این به‌محض این‌که از در بند وارد حیاط شده‌ام با قیافه‌ای که خوف

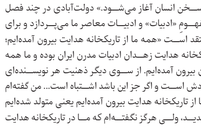

نرخ تن
احمد غلامی
نشر ثالث

غافلگیر می‌شود. تداعی‌های ناخواسته او را دیوانه می‌کند و محاسباتش را برهم می‌زند همچنان که رویا با رفتارها و واکنش‌های پیش‌بینی‌نشده‌اش محاسبات او را برهم می‌زند و به واقع محاسبات مخاطب نیز از خلال این آشوب به هم می‌ریزد چرا که مخاطب با رویا همذات‌پنداری می‌کند. رویا راهی را دستان او می‌رود و سرگشته‌ست او بیندازد و یا این فرض به خوبی اندامه دهد و در میان راه با غافلگیر می‌شود همچنان که رویا غافلگیر می‌شود و غافلگیری‌اش تا مرز ترس و استیصال پیش می‌رود و به جنون و بالهوایی و خشونت می‌انجامد و ناسازگاری‌ها و تسویه‌نیاوردنی‌ها و تسویه‌ناپذیری‌ها در آنجا برهم می‌زند. ترسیم این ترس و اضطراب و مالیخولیا مابازاءهای تصویری را به خوبی به کار برده است ازجمله در جایی از رمان که رویا رای را رسیدگی دارد است می‌اندازد و به او می‌گوید که خرطیلش را ضبط کرده است و رای ناگهان صدمه می‌کند و از خانه خارج می‌شود تا وسایل رویا را تقتیش کند: «بیچیم تو خاکی. از توی خاکی رفتم توی دشت. سوکت ماشین را برگرده بود. خورشید افتاده بود به افق و تاریکی نرمی دشت را پر در برگرده بود. از این که بیچیم توی کویر. توی کویر بسه خودش را نه داد. حال ویرو رفقا بیایان بود. بیابانی که می‌شد توی آن تکه کار وب و کلاه‌های غبار پاشت سر گذاشت. وسط بیابان که نکه داشتم. طوفان غبار آوار شد روی سرمان» این اتحراف از جاده و به اخاق‌زن جه بسا آغاز بیچش اصلی رمان باشد به سمت مالیخولیا، به سمت رو شدن بنست...» فلش‌بک‌های به کار رفته در رمان نیز به آهسته پاه‌های داستان اصلی بیش می‌آمدند اکنون وجه آشوبگر خود را بیشتر به رخ می‌کشند. دست بیش از بیچیدن به خاکی. در یکی از همین فلش‌بک‌ها رای برای نخستین بار روی دیگر شخصیت خود را تمام و کمال بر خواننده افشا کرده است. بعد از بیچیدن به خاکی که یک تکه مالیاچاندند فرار در فلش‌بکی دیگر برگ دیگری از گذشته خود رو می‌کند با به‌واقع گذشته او را وادار می‌کند به سر چرخاندن و نگریستن به آن‌چه واقعا بوده و هست اما گویی همواره گوشه‌ای از حاتی از خود پنهان کند. زبان که بار می‌شود اما دیگر بند نمی‌آید. رای که می‌خواهد زبان رویا را باز کند خود زبان به سخن‌گفتن می‌گشاید و حرف می‌زند. حرف می‌زند و باز به دیگران بلکه خودش را لو می‌دهد و این لو رفتن او را دیوانه‌تر می‌کند.

احمد غلامی پیش از «نرخ تن» در رمان قبلی خود، «این وصله‌ها به من چسبید» نیز از سفر نوشته بود اما ماهیت سفر این‌بار متفاوت است. در «این وصله‌ها به من چسبید» سفر محملی است برای تاملی آرام در خود و دیگران و ترسیم مواجهه با آده‌هایی از محیطهای مختلف. این‌بار اما سفر گویی برای فرار از خود است. برای فرار از تنهاشدن با خود که رای را به دام خاطره می‌اندازد. همسفر گویی قرار است با حضور خود رای را از این دام برهاند اما آن‌چه عقل رای نتوانسته بیش‌بینی کند وری را برمی‌گرداند.

عبور از خود
بیرون در
محمود دولت‌آبادی
نشر چشمه

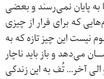

شیما بهره‌مند

قصه‌رنگ‌پریده

«نوای کاروان». دفتر دوم از اشعار منتشرنشده نیما یوشیج. زمستان پیش به تصحیح سعید رضوانی در فرهنگستان زبان و ادب فارسی به‌چاپ رسید. سال پیش از آن، دفتر اول این اشعار با نام «صد سال دگر» به‌تصحیح سعید رضوانی و مهدی علیانی‌مقدم منتشر شده بود. اما انتشار دفتر دوم به‌خاطر تفاوتی با چاپ «مجموعه‌اشعار نیما یوشیج» به‌مراقبت شراگیم یوشیج در نشر رشدیه، جنجال‌هایی را برانگیخت و ماجراهای دیرینه استنساخ آثار نیما را بار دیگر پیش کشید. شراگیم یوشیج، فرزند نیما در مقدمه کتابش تکلیف را یکسره می‌کند و با تاختن به مصححان قدیم نیما می‌نویسد «بالاخره به فرضی دست یافتم تا مجموعه آثار نیمای بزرگ را منتشر کنم آن‌هم در هجوم نابهنگام سودجویان بازار کتاب». بعد، از نوسیده‌هایی می‌گوید که به‌بهانه شناخت نیما به هر دلیل خودبسنده‌ای گزیده‌ای از اشعار نیما را همراه با اغلاط بسیار فاحش به چاپ می‌رسانند. و شراگیم یوشیج پر از می‌شود تا با «مرور بی‌وقفه دستنوشته‌های نیما به‌رغم نامایمات و ناجوانمردی‌های رفیقان نارفیق» به‌تصحیح و انتشار آثار نیما بپردازد. کتاب جز این واقع‌گرایی شراگیم یوشیج، مقدمه دیگری نیز دارد با عنوان «افسانه‌ی نیما» به‌امضای «م. س.» که در آن نیز نحوه انتشار پُرغلط و پریشان ماترک شعری نیما «مایه اسف و حسرتی مدید» خوانده شده است. م. س. به احتمال قوی همان «آقای مبنم ساکخورده» است که شراگیم یوشیج در مقدمه‌اش اشاره می‌کند به آشنایی با او که منجر به همراهی و همکاری در انتشار مجموعه‌اشعار نیما شده است. م. س. در مقدمه‌اش با خطکشیدن بر کار نخستین مصحح نیما، سیروس طاهباز به‌کنایه می‌نویسد: «به‌غیر از آقای سیروس طاهباز بایستی یادآوری کرد که کسانی هم...». این ادعاها البته سالیانی پیش‌تر بی‌پاسخ نمانده، طاهباز زمانی که در قید حیات بود از چندوچون جدال بر سر میراث نیما به‌تفصیل گفت و خاطرات منتشرشده نیما نیز گواه سخنان اوست. پیشینه مختصر ماجرا از این قرار است که نیما از دکتر محمد معین، جلال آل‌احمد و جنتی‌عطایی به‌غسلون وصی خود در چاپ آثارش یاد می‌کند با به‌وثیت دیگر دکتر معین وصی نیما بوده و بعد کار را به آل‌احمد می‌سپارد و او هم به طاهباز. آل‌احمد در مقدمه‌ای بر «مجموعه‌اشعار نیما یوشیج» به‌تاریخ بهمن چهل‌وشش می‌نویسد: «یک‌سال پس از مرگش - ۱۳۳۹- اقسانه و رباعیات در یک جلد درآمد. در نشریات کیهان به‌نظارت استاد محمد معین و دارپوش و جنتی و آن یکی دیگر. افسانه را جنتی آماده کرده بود و رباعیات را ما دو تن دیگر و دکتر معین فقط سرپرستی می‌کرد و چاپ هرکدام به‌عنگلی سر خوردیم... ناچار عالیه‌خانم به دستوپا افتاد و چه شوری می‌زد. تا یک‌روز جمع شدیم با آزاد و ساعدی و طاهباز که تعهد کنیم نشر آبافی آثار بیرمرد را و حل آن‌که هرکدام‌مان یک سر و هزار سودا داشتیم. تا عالیه طاهباز داوطلب شد و قرارمان بر اینکه عالیه‌خانم همه کارها را بسپارد به طاهباز تا به‌کمک خودش و شراگیم تقلصی بدهند به دفترها و آن یکی دیگر هم دست طاهباز را بگذارد در دست دکتر معین که اگر ما هست نداشتیم. این دارد. و این کارها را کردیم و طاهباز راه افتاد. اول یک کتاب حبیبی درآورد برگزیده اشعار نیما یوشیج در ماه ۱۳۳۲. بعد، ماجرا را درآورد و کار را به‌این‌جا رساند که به آقایان حاضر عالیه‌خانم حضور داشت و هم دکتر معین. سپس عالیه‌خانم نیز به‌دنبال بیرمرد رفت و از این پس کارها مانند به‌عهده طاهباز تنها...». طاهباز از اشنایی با خانواده نیما می‌نویسد «بیست و سه‌سالم بود و هنوز دانشجو بودم. در خانه‌ی کوچک‌تر نشسته‌ردیای و چاپ شده بجاها مجموعه آثار او. در مجلداتی به‌چاپ برسد با به خانه‌ی نیما مبادا جسد غریبه. به‌خصوص شاعرجماعت. پیش از انتشار به آن‌ها بفتد و این‌گیه عیناً هر آنچه را که هست به‌چاپ برسانم و هرجا را به نیمه‌ناتمام نیما تطعه‌چیپ بگذارم». کار طاهباز از تفکیک گاه‌ها آغاز می‌شود. اهم از دفترهای جداگانه تا گنجاندن یادداشت‌ها بلکه ملی و اوراق امتحانی و تخته‌های مقوا و کاغذهای سفیدی که آن‌وقت‌ها درون جعبه‌های سیگار بود، و قریب‌به شش‌ماه طول می‌کشد تا طاهباز تمام دستنوشته‌ها را برگه‌به‌برگه ببیند و جدا کند. بعد هم کار سنگه‌برداری و تدوین و چاپ‌شان آغاز می‌شود. خاطرات طاهباز در پاسخ به انتقادات شراگیم یوشیج و ادعای او مبنی‌بر تحریف آثار نیما از سوی طاهباز، ادامه پیدا می‌کند با شمار جزئیات تازه. را تا می‌رسد به آخر که طاهباز دیگر طاقت از کف می‌دهد و به‌صراحت می‌نویسد: «راستش دیگر حوصله اندامه‌دادن به فرامه نیما را ندارم و تنها در این نکته اشاره می‌کنم که اگر شراگیم همچنان که معنی شعر نو، شعر نیمایی و شعر سنتی را نمی‌داند و انواع آن را نمی‌شناسد از دانستن معنی شعر خودش هم عاجز است. اگر بار دیگر سرانجام آمد از او بخواهید شعری از نیما را از روی کتاب هر چاپی که باشد، برایتان بخواند و شما بشنوید تا بدانید که فرزند نیما قادر به درست‌خواندن شعرهای پدرش هم نیست...» این ماجرا را همین‌جا وامی‌گذاریم و می‌پردازیم به جند تازه به سرچشمه نوافته شده یا منتشرنشده از نیما.

دوکتاب‌درویاوب

اینک که دو دهه از مرگ سیروس طاهباز می‌گذرد. شراگیم یوشیج ضمن حفظ موضوع خود در قبال نخستین مصحح آثار نیما البته با انتقاد از دکتر محمد معین آثار نیما برخاسته و انتشار همزمان دو کتاب از اشعار منتشرنشده نیما، بار دیگر جدل بر سر استنساخ و انتشار شعرهای پدر شعر مدرن ایران به‌راه انداخته است.

«نوای کاروان» به‌تصحیح سعید رضوانی و «مجموعه‌اشعار نیما یوشیج» به‌مراقبت شراگیم یوشیج. چند قطعه مشترک از نیما دارند. از دکتر سعید رضوانی می‌پرسم قضیه از چه قرار است؟

«این سؤالی است که آقای شراگیم یوشیج باید پاسخ دهند. باید از ایشان بپرسید که براساس چه معیاری طاهباز مستنسخ از دستوشته‌های فرهنگستان را منتشر کرده‌اند. مستدانشان منتشر شده و همه می‌دانند که آقای شراگیم یوشیج دستنوشته‌های نیما را به فرهنگستان زبان و ادب فارسی فروخته‌اند و این‌جا الان در تملک فرهنگستان است. بنده قضاوت نمی‌کنم و پاسخ را به ایشان واگذار می‌گذارم».

شراگیم یوشیج مدعی است که آثار نیما را به چهار نمادی واگذار نکرده است. و در تاریخ ۶ آذر ۱۳۹۷ در نامه‌ای منتشرشده در «ایسنا» می‌نویسد: «به صداقت و پاکی نیمای بزرگ قسم می‌خورم من هیچ یولی از فرهنگستان زبان و ادب فارسی نگرفته‌ام و هرگز آثار پدرم را نفروخته‌ام. هرگز دیوانه‌ام که آثار پدرم را به‌دست‌ها بدهم و بعد هم بگویم که هیچ حق و حقوقی نسبت به آن‌ها ندارم؟» من هیچ شعر، داستان و نمایشنامه و حتی یک برگ را به فلک خواندن و انتشار بودند. نه به فرهنگستان و نه به هیچ نهاد دیگری نسپرده‌ام.» در این نامه آمده که او در سال ۱۳۷۳ مقداری از برگه‌های ناخوانا و غیرقابل انتشار نیما را که «اغلب بیدخورده و روبه‌نابودی بود» به میراث فرهنگی می‌سپارد و بعد رئیس وقتِ فرهنگستان زبان و ادب فارسی، دکتر حسن حبیبی از او می‌خواهد دستنوشته‌های نیما را به فرهنگستان انتقال بدهد با این قول که از این آثار میکروفیلم تهیه کنند تا سالمتر بمانند و این انتقال به‌روایت شراگیم یوشیج با نامه‌نگاری بین دو سازمان میراث فرهنگی و فرهنگستان صورت می‌پذیرد. او هم‌چنین ادعا می‌کند «اگر نوشته‌ها و آثاری امروز در دست فرهنگستان و مراکز مسانند و یا هر نهاد دیگری است هیچ‌کدام‌شان از سوی من داده نشده و آقای سیروس طاهباز به‌صورت غیرقانونی آن‌ها را به این نهادها سپرده است». فرهنگستان زبان و ادب فارسی در واکنش به این نامه و با ردهای شراگیم یوشیج، تصوری از قرارداد او با فرهنگستان را به‌تاریخ ۲۵ آبان ۱۳۷۳ منتشر می‌کند. مفاد قرارداد حاکی از واگذاری دستنوشته‌های نیما همراه «حق هرگونه چاپ و نشر و استفاده» از آنها به فرهنگستان از سوی شراگیم یوشیج است. ضمن آن‌که تصریح شده «وراث و یا وراث مرحوم علی اسفندیاری (نیما یوشیج) از این حیث حق و حقوقی نخواهد داشت». فرهنگستان همچنین، تعهد می‌کند که «از دستنوشته‌های نیما یوشیج بهایی نمونه در شرکت سند یک سال، مصحح تصحیح دارد و بعد از دو سال نشان داده شده که از مقوله مشهور به «محرقولی‌سرایی» به این نامه و با سیمین دانشور تا ترتیبی برای انتشار آثار بازمانده نیما بدهند تا به کرونی و کارتن‌ها تلنبار شده بود. ادامه قصه را به‌قلم جاهباز بخوانید: «یک روز در سال ۱۳۴۱ آل‌احمد، من و دکتر غلامحسین ساعدی و م.آزاد را به خانه‌شان دعوت کرد و پس از طرح مسئله، هر چهارنفر به دنبس عالیه‌خانم و تماشای آثار بازمانده نیما رفتیم. ساعدی و م.آزاد در همان جلسه اعلام کردند که این کار آنها نیست، اما من آستینم را بالا زدم و اعلام کردم». پس از آن، قرار شد طاهباز با دکتر معین و تصمیم درباره چگونگی روند کار؛ برای مثال این‌که اول باید اثری از نیما را تفکیک و دسته‌بندی و بعد، تکذب کتابی کوچک‌تر تنه‌خورده‌ای و چاپ شد با تجدید مجموعه آثار او. در مجلداتی به‌این برسد با این هشدار که «نباید بعد نیما مبادا جسد غریبه. به‌خصوص شاعرجماعت. پیش از انتشار به آن‌ها بفتد و این‌گیه عیناً هر آنچه را که هست به‌چاپ برسانم و هرجا را به نیمه‌ناتمام نیما تطعه‌چیپ بگذارم». کار طاهباز از تفکیک گاه‌ها آغاز می‌شود. اهم از دفترهای جداگانه تا گنجاندن یادداشت‌ها بلکه ملی و اوراق امتحانی و تخته‌های مقوا و کاغذهای سفیدی که آن‌وقت‌ها درون جعبه‌های سیگار بود، و قریب‌به شش‌ماه طول می‌کشد تا طاهباز تمام دستنوشته‌ها را برگه‌به‌برگه ببیند و جدا کند. بعد هم کار سنگه‌برداری و تدوین و چاپ‌شان آغاز می‌شود. خاطرات طاهباز در پاسخ به انتقادات شراگیم یوشیج و ادعای او مبنی‌بر تحریف آثار نیما از سوی طاهباز، ادامه پیدا می‌کند با شمار جزئیات تازه. را تا می‌رسد به آخر که طاهباز دیگر طاقت از کف می‌دهد و به‌صراحت می‌نویسد: «راستش دیگر حوصله اندامه‌دادن به فرامه نیما را ندارم و تنها در این نکته اشاره می‌کنم که آقای شراگیم همچنان که معنی شعر نو، شعر نیمایی و شعر سنتی را نمی‌داند و انواع آن را نمی‌شناسد از دانستن معنی شعر خودش هم عاجز است. اگر بار دیگر سرانجام آمد از او بخواهید شعری از نیما را از روی کتاب هر چاپی که باشد، برایتان بخواند و شما بشنوید تا بدانید که فرزند نیما قادر به درست‌خواندن شعرهای پدرش هم نیست...» این ماجرا را همین‌جا وامی‌گذاریم و می‌پردازیم به جند تازه به سرچشمه نوافته شده یا منتشرنشده از نیما.

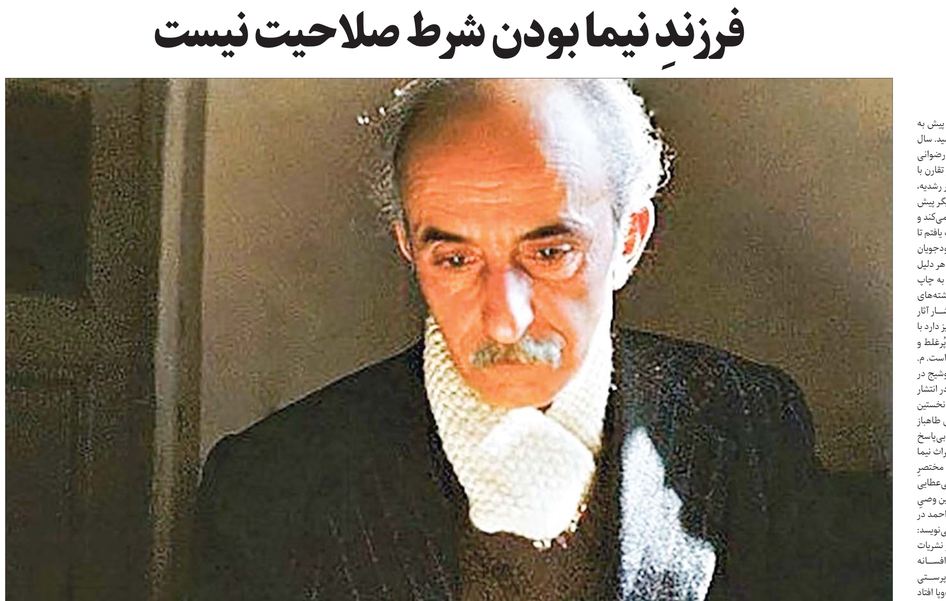

نوای کاروان
دفتر دوم از اشعار منتشرنشده نیما یوشیج
به‌تصحیح سعید رضوانی
فرهنگستان زبان و ادب فارسی

حکایت اشعار منتشرنشده نیما در گفت‌وگو با سعید رضوانی

فرزندِ نیما بودن شرط صلاحیت نیست

دادهاند و یانوشت داده‌اند که تصحیح فلانی غلط بوده. حالا ما درستش کرده‌ایم. اشعار به‌قول خودشان «تازه‌یابی» هم آورده‌اند که چنان‌که عرض کردم باید دربابِ منبع آنها توضیح دهند. اما کیفیت تصحیح‌شان مسلمان نشنود کافر نبیند است. به‌عنوان مثنت نمونه خواهر جیرد مورد را از متن اشعار «تازه‌یاب» کیفیت خدمتشان عرض می‌کنم و باید به‌راه بنشند و «بنشند» بنویسند. او هم‌چنین ادعا می‌کند «اگر نوشته‌ها و آثاری امروز در دست فرهنگستان و مراکز مسانند و یا هر نهاد دیگری است هیچ‌کدام‌شان از سوی من داده نشده و آقای سیروس طاهباز به‌صورت غیرقانونی آن‌ها را به این نهادها سپرده است». فرهنگستان زبان و ادب فارسی در واکنش به این نامه و با ردهای شراگیم یوشیج، تصوری از قرارداد او با فرهنگستان را به‌تاریخ ۲۵ آبان ۱۳۷۳ منتشر می‌کند. مفاد قرارداد حاکی از واگذاری دستنوشته‌های نیما «حق هرگونه چاپ و نشر و استفاده» از آنها به فرهنگستان از سوی شراگیم یوشیج است. ضمن آن‌که تصریح شده «وراث و یا وراث مرحوم علی اسفندیاری (نیما یوشیج) از این حیث حق و حقوقی نخواهد داشت». فرهنگستان همچنین، تعهد می‌کند که «از دستنوشته‌های نیما یوشیج بهایی نمونه در شرکت سند یک سال، مصحح تصحیح دارد و بعد از دو سال نشان داده شده که از مقوله مشهور به «محرقولی‌سرایی» به این نامه و با سیمین دانشور تا ترتیبی برای انتشار آثار بازمانده نیما بدهند تا به کرونی و کارتن‌ها تلنبار شده بود. ادامه قصه را به‌قلم طاهباز بخوانید: «یک روز در سال ۱۳۴۱ آل‌احمد، من و دکتر غلامحسین ساعدی و م.آزاد را به خانه‌شان دعوت کرد و پس از طرح مسئله، هر چهارنفر به دنبس عالیه‌خانم و تماشای آثار بازمانده نیما رفتیم. ساعدی و م.آزاد در همان جلسه اعلام کردند که این کار آنها نیست، اما من آستینم را بالا زدم و اعلام کردم». پس از آن، قرار شد طاهباز با دکتر معین و تصمیم درباره چگونگی روند کار؛ برای مثال این‌که اول باید اثری از نیما را تفکیک و دسته‌بندی و بعد، تکذب کتابی کوچک‌تر تنه‌خورده‌ای و چاپ شد با تجدید مجموعه آثار او. در مجلداتی به‌این برسد با این هشدار که «نباید بعد نیما مبادا جسد غریبه. به‌خصوص شاعرجماعت. پیش از انتشار به آن‌ها بفتد و این‌گیه عیناً هر آنچه را که هست به‌چاپ برسانم و هرجا را به نیمه‌ناتمام نیما تطعه‌چیپ بگذارم». کار طاهباز از تفکیک گاه‌ها آغاز می‌شود. اهم از دفترهای جداگانه تا گنجاندن یادداشت‌ها بلکه ملی و اوراق امتحانی و تخته‌های مقوا و کاغذهای سفیدی که آن‌وقت‌ها درون جعبه‌های سیگار بود، و قریب‌به شش‌ماه طول می‌کشد تا طاهباز تمام دستنوشته‌ها را برگه‌به‌برگه ببیند و جدا کند. بعد هم کار سنگه‌برداری و تدوین و چاپ‌شان آغاز می‌شود. خاطرات طاهباز در پاسخ به انتقادات شراگیم یوشیج و ادعای او مبنی‌بر تحریف آثار نیما از سوی طاهباز، ادامه پیدا می‌کند با شمار جزئیات تازه. را تا می‌رسد به آخر که طاهباز دیگر طاقت از کف می‌دهد و به‌صراحت می‌نویسد: «راستش دیگر حوصله اندامه‌دادن به فرامه نیما را ندارم و تنها در این نکته اشاره می‌کنم که آقای شراگیم همچنان که معنی شعر نو، شعر نیمایی و شعر سنتی را نمی‌داند و انواع آن را نمی‌شناسد از دانستن معنی شعر خودش هم عاجز است. اگر بار دیگر سرانجام آمد از او بخواهید شعری از نیما را از روی کتاب هر چاپی که باشد، برایتان بخواند و شما بشنوید تا بدانید که فرزند نیما قادر به درست‌خواندن شعرهای پدرش هم نیست...» این ماجرا را همین‌جا وامی‌گذاریم و می‌پردازیم به جند تازه به سرچشمه نوافته شده یا منتشرنشده از نیما.

دوکتاب‌درویاوب

اینک که دو دهه از مرگ سیروس طاهباز می‌گذرد. شراگیم یوشیج ضمن حفظ موضوع خود در قبال نخستین مصحح آثار نیما البته با انتقاد از دکتر محمد معین آثار نیما برخاسته و انتشار همزمان دو کتاب از اشعار منتشرنشده نیما، بار دیگر جدل بر سر استنساخ و انتشار شعرهای پدر شعر مدرن ایران به‌راه انداخته است.

«نوای کاروان» به‌تصحیح سعید رضوانی و «مجموعه‌اشعار نیما یوشیج» به‌مراقبت شراگیم یوشیج. چند قطعه مشترک از نیما دارند. از دکتر سعید رضوانی می‌پرسم قضیه از چه قرار است؟

«این سؤالی است که آقای شراگیم یوشیج باید پاسخ دهند. باید از ایشان بپرسید که براساس چه معیاری طاهباز مستنسخ از دستوشته‌های فرهنگستان را منتشر کرده‌اند. مستدانشان منتشر شده و همه می‌دانند که آقای شراگیم یوشیج دستنوشته‌های نیما را به فرهنگستان زبان و ادب فارسی فروخته‌اند و این‌جا الان در تملک فرهنگستان است. بنده قضاوت نمی‌کنم و پاسخ را به ایشان واگذار می‌گذارم».

شراگیم یوشیج مدعی است که آثار نیما را به چهار نمادی واگذار نکرده است. و در تاریخ ۶ آذر ۱۳۹۷ در نامه‌ای منتشرشده در «ایسنا» می‌نویسد: «به صداقت و پاکی نیمای بزرگ قسم می‌خورم من هیچ یولی از فرهنگستان زبان و ادب فارسی نگرفته‌ام و هرگز آثار پدرم را نفروخته‌ام. هرگز دیوانه‌ام که آثار پدرم را به‌دست‌ها بدهم و بعد هم بگویم که هیچ حق و حقوقی نسبت به آن‌ها ندارم؟» من هیچ شعر، داستان و نمایشنامه و حتی یک برگ را به فلک خواندن و انتشار بودند. نه به فرهنگستان و نه به هیچ نهاد دیگری نسپرده‌ام.» در این نامه آمده که او در سال ۱۳۷۳ مقداری از برگه‌های ناخوانا و غیرقابل انتشار نیما را که «اغلب بیدخورده

تاریخ، ادبیات و اندیشه در «فرهنگ بان»

لذت ادبیات

«فرهنگ بان» عنوان فصلنامه‌ای فرهنگی و هنری است که شماره نخست آن به تازگی منتشر شد. «فرهنگ بان» مجله‌ای عمومی است که می‌کوشد با رویکردی پژوهشی به معرفی و نقد کتاب در زمینه‌های مختلف فرهنگی و هنری بپردازد و در این میان بر رویکرد پژوهشی تاکید دارد. در ابتدای شماره اول این مجله، مرتضی هاشمی‌پور که مدیرمسئول و سردبیر «فرهنگ بان» است، متنی کوتاه نوشته و در آن هم به هدف انتشار مجله اشاره کرده و هم توضیحی درباره رویکرد آن آورده است. او با انتقاد از رویکرد نشریه‌های عمومی نوشته است: «یا نگاهی به تعداد پرشمار نشریه‌های عمومی نخستین نکته تظرگیر، دور شدن این مجله‌ها از مطالب تحقیقی و علمی و روی آوردن به یادداشت‌نویسی است. گویی نویسندگان این یادداشت‌ها هنگام مطالعه به‌چندان جدی کتاب هر اثر چه دریافت می‌کنند. فورا روی کاغذ می‌آورند یا در دنیای مجازی منتشر می‌کنند. بیشتر بودند شخصیت‌های معتبر علمی که یادداشت می‌نوشتند و هر یک از آن یادداشت‌ها در خور توجه و پاسخ‌ها و بسط‌ها مجال فراخی پیش روی خواننده می‌گشود. بر خواننده‌ای پوشیده نیست که امروز آن محققان صاحب‌نظر یادداشت‌نویس در میان ما نیستند. یادداشت‌نویسی در فضای مجازی و سپس منتقل ساختن آن به مجله‌ها به کمانم قدر نداشتن خواننده و دست‌کم گرفتن پژوهش است. طرفه آن‌که اخیرا جایی خواندم که یکی از این یادداشت‌نویسان اعلام کرد که جایزه مهرگان ادب را از آن خود کرد. رمان روایت مواجهه اقلیما دانشجوی یهودی و هم‌دانشگاهی او سعید است که به‌واسطه یک تحقیق مشترک هم‌سیر می‌شوند تا نقش قدیمان در ساخت جوامع را بازخوانی کنند. «رود راوی» سال ۱۳۸۳ رمان منتخب جایزه هوشنگ گلشیری شد. این رمان قصابی سوررئالیستی دارد؛ فرزند یکی از رهبران فرق مذهبی غیررسمی برای تحصیل پزشکی به شهر لاهور می‌رود تا بتواند به سایر اعضای فرقه خدمت برساند. اما او که راوی قصه نیز هست به فرقه مخالف فرقه خود می‌پیوندد و به شهر خود بازمی‌گردد و از سوی رهبر فرقه، ماموریت پیدا می‌کند تا تاریخ فرقه را بنویسد. «کلمه» و «نوشتن» در آ